



# ماجرایی تکان دهنده از شهیدی که مادر خود را شفا داد

همه ماجرا از یادواره شهید زین الدین شروع شد. حاج حسین کاجی پشت میکروفون رفت تا خاطراتی از شهدا رو نقل کنه. اما لایه لای این خاطرات از مادر شهید معماریان دعوت می‌کنم که تشریف بیارن و خودشون تعریف کنن و البته امانتی رو هم با خود بیارن.

مادر شهید از تو جمعیت بلند شد، حس کنج‌کاوی بیشتر شده بود که ایشون کی هستند؟ و امانتی چیه؟ ...

اون شب گذشت و خاطراتش تو ذهن همه باقی موند؛ ولی خیلی دوست داشتم بیشتر در جریان این ماجرا قرار بگیرم. چند روز بعد اطلاعاتی ای تو سطح شهر توهم رو جلب کرد؛

یادواره شهداء تو مسجد المهدی(عج)بلوار امین قم با حضور مادر شهید معماریان اسم مسجد و شهید مطمئن کرد که این همون مسجدیه که جریان در اون اتفاق

افتاده. روزها سپری شده بود و شب جمعه ۱۶ آذر تو مسجد المهدی(عج)بودم. حالا این اتفاق تکان دهنده رو از زبان مادر شهید براتون نقل می‌کنم:

«محرّم حدود ۲۰ سال پیش بود که تو به اتفاق پام ضربه شدیدی خورد، طوریکه قدرت حرکت نداشتم. پام رو اتل بسته بودنند. ناراحت بودم که نمی‌تونستم تو این ایام کلّکم کنز. نذر کرده بودم که اگه پام تا روز عاشورا خوب بشه با بقیه دوستانم دیگه‌ای مسجد را بشورم و کمکشون کنم. شب عاشورا رسیده بود و هنوز پام همونطور بود. از مسجد که به خونه رفتم حال خوشی نداشتم. زیارت را خوندم و کلی دعا کردم.

نزدیک‌های صبح بود که گفتم به مقدار بخوایم تا صبح با دوستانم به مسجد برم. تو خواب دیدم تو مسجد(المهدی) جمعیت زیادی جمع هستند و منم با تو تا عضا

زیر بغل رفته بودم. به دسته عزاداری منتظر. داشت وارد مسجد می‌شد. جلوی دسته، شهید سعید آل طه داشت نوحه می‌خوند. با خودم گفتم: این که شهید شده بود! پس اینجا چیکار می‌کنه؟! به دفعه دیدم پسرمد محمد هم کنارش هست. عصا زنان رفتم قسمت نوتونه داشتم اینها رو نگاه می‌کردم که دیدم محمد سراغم اومد و دستش را انداخت دور گردنم. بهش گفتم: مامان، قدر بزرگ شدی! گفت: آره، از موقعی که اومدم اینجا کلی بزرگ شدیم. دیدم کنارش شهید آزادبان هم ایستاده. حسین(ع) برداشته‌شده، مال قتلگاه‌ست. دست به دست علما گشته تا به دست ما رسید. بعد ادامه دادند: شما نیم سانت از این شال رو با ما بدید. من هم به جاش پهنون از این تربت می‌دم.

بهشون گفتم: آقا بفرماید تمام شال برای خودتان. ایشون فرمودند: اگه قرار بود

کریلا. از ضریح برات به شال سبز آوردم. می‌خواستم زودتر بیام که آزادبان گفت: صبر کن که با هم بریم. بعد تو راه رفته بودیم مرقد امام(ره). گفتیم امروز که روز عاشوراست اول بریم مسجد، زیارت بخونیم و بعد بیایم پیش شما. بعد دست‌هاشو باز کرد و کشید از سر تا مخ پاها، بعد آتل و باندها رو باز کرد و شال سبز را بست به پام و بعدش هم گفت: از استخونت نیست؛ به یکم به خاطر عضله ات است که اون هم خوب می‌شه.

از خواب بیدار شدم. دیدم واقعیت داره؛ باندها همه باز شده بودند و شال سبزی به پاهام بسته شده بود. آروم بلند شدم و یواش یواش راه رفتم. من که کف پاام را نمی‌تونستم رو زمین بذارم حالا داشتم بدون عصا راه می رفتم. رفتم پایین و شروع به کار کردم که دیدم پدر محمد از خواب بیدار شده؛ به من گفت: چرا بلند شدی؟ چیزی نمی‌تونستم بگم. زبونم بند اومده بود. فقط گفتم: حاجی! محمد اومده بود. اونم اومد پاهاام رو که دید رذ زیر گریه. بعد بچه ها رو صدا کرد.

اونا هم همه گریه شون گرفته بود. این شال یه بویی داشت که کل فضای خونه رو پر کرده بود. مسجد هم که رفتمیم کل مسجد پر شده بود از این بو. رفتم پیش بقیه خانوم ها و گفتم: یادتونه گفته بودم اگه پاهاام به زمین برسه صبح میام. اونا هم متقلب شده بودند. به خانومی بود که میگرن داشت. شال رو از دست من گرفت و به لحظه به سرش بست و بعد هم باز کرد. از اون به بعد دیگه میگرن اذیتش نکرده. مسجدی ها هم موضوع را فهمیده بودنند.

واقعاً عاشورایی به پا شده بود. بعدها این جریان به گوش آیت الله العظمی گلپایگانی(ره)رسید. ایشون هم فرموده بودنند: که اینها رو پیش من بیارید. پیش ایشون رفتم ، کنار تختشون نشستم و شال رو بهشون دادم. شال رو روی چشم و قلبشون گذاشتند و گفتند: به جدم قسم، بوی حسین(ع) رو می‌ده. بعد به آقاآزاده شون فرمودند: اون تربت رو بیارید. وقتی می‌خوام با هم مقایسه شون کنم. وقتی تربت رو کنار شال گذاشتند، گفتند که این شال و تربت از یک جا اومده. بعد آقا فرمودند: فکر نکنید این به تربت موقعی که اومدم اینجا کلی بزرگ شدیم. معویه. این تربت از زیر بدن امام حسین(ع) برداشته‌شده، مال قتلگاه‌ست. دست به دست علما گشته تا به دست ما رسید. بعد ادامه دادند: شما نیم سانت از این شال رو با ما بدید. من هم به جاش پهنون از این تربت می‌دم.

بهشون گفتم: آقا بفرماید تمام شال برای خودتان. ایشون فرمودند: اگه قرار بود

این شال به من برسه، خدا شما رو انتخاب نمی‌کرد. خداوند خانواده شهداء رو انتخاب کرد تا مقامشون رو به همه یادآور بشه... اگر روزی ارزش خون شهدای کریلا از بین رفت، ارزش خون شهدای شما هم از بین می‌ره. بعد هم نیم سانت از شال بهشون دادم و یه مقدار از اون تربت ازشون گرفتم،»

مراسم داشت تموم می‌شد که یه دفعه دیدم که اون شال، دست یکی از بچه‌های مسجد به می‌خواد به کسی نشون بده. بله! تا اینجا ی ماجرا نقل قول بود، اما من اون شال رو با دست خودم لمس کردم... این شال بوی خوشی داشت که در عرض

چند دقیقه‌ای ای که از شیشه درش آوردند، کل فضا رو معطر کرد و چه عطری؟! هرگز چنین بوی خوشی رو تا به اون روز استنشام نکرده بودم. بچه های مسجد می‌گفتند: ما بیست ساله که این شال رو زیارت می‌کنیم، اما این بو، حتی حثی ای هم تغییر نکرده...

و خداوند چنین مقدر کرده بود تا یه جلوه دیگه از کرامات شهداء رو به چشم ببینم. یادی که در دلها می‌ماند! هرگز نمی‌میرد. یاد شهیدان است. یاد شهیدان است. ...

### چگونه فرهنگ جانباز را به جامعه بشناسانیم؟

و یاسخ‌گویی به نیاز جانبازان در زمینه‌های گوناگون. از جمله : آموزش، اشتغال، بهداشت و درمان، به آنان باری رسانند . خوشبختانه مجلس شورای اسلامی در این زمینه پیشقدم بوده و با تصویب قوانین و دستورالعملهایی ، ضمن تأمین نسبی نیازهای رفاهی جانبازان عزیز، راه را برای حضور آنان در جامعه فراهم آورده است. باید از دولت انتظار داشت هدفهای زیر که در سطح بین المللی مطرح است ، مورد عنایت قرار دهد : ۱- کمکهای همه جانبه فرهنگی - اجتماعی به جانبازان برای هماهنگی جسمی و روحی آنان با جامعه. ۲ - افزایش تلاش در جهت مراقبت ، راهنمایی و آموزش حرفه ای جانبازان و به کارگیری آنان در مشاغل مناسب . ۳- آ ن چنان که شخصیت فردی و اجتماعیشان کاملاً حفظ گردد . ۴ - انجام اقدامات اساسی به منظور آسان نمودن شرکت جانبازان در امور اجتماعی . در این زمینه ، به عنوان مثال می‌توان به مسئله عبور و مرور جانبازان در شهر و آمد و رفت آنان به ساختمانهای عمومی اشاره نمود . ۴ - دادن آموزش و آگاهی به مردم برای در نظر گرفتن حقوق جانبازان در زمینه های گوناگون اجتماعی ، سیاسی ، فرهنگی و اقتصادی. ۵ - افزایش اقدامات موثر به منظور ترمیم ناتوانی های جسمی و نقص عضو جانبازان ۶ - تأکید بر شایستگی و تواناییهای جانبازان، نه بر ناتوانیهای آنان ۷ - فائق آمدن بر دشواریهای مربوط به اشتغال . اقدامات مذکور ، از جمله مواردی است که می‌تواند فضایی مناسبی برای حضور جانباز در جامعه و تعمیق و گسترش فرهنگ جانباز ایجاد نماید.

و گفت: «نه کربلایی شما مه‌ناید و بچه ها سنگ تمام گذاشته اند، اما این بار پدر و آقا بزرگ هم باور خان دایی شدند و متفق القول شدند که ما بخور و بخواب کارمان است و الله نگهدارمان!

کم کم داشتیم کم می آوریم و به پناهه های الکی کرکر می کردیم و آسمان و صحرا را نشان می دادیم که مثلاً به ابری سه گوش در آسمان می خندیدیم! شب هم پتوهایمان را انداختیم زیرشان و آنها تخت خوابیدند.

از شانس بد آن شب فرمانده گردان برای این که آمادگی ما را بسنجد، یک خشم شب جانانه راه انداخت. با اولین تلیلیک، خان دایی و آقا بزرگ

### پیرومردها رسیده نرسیده شروع کردند به قربان صدقه رفتن و همه را از دم با ریش زیر و سوزن سوزنی شان گرفتند به بوسیدن

و پدر یا مش با یا مثل عقرب زده ها پریدند و شروع به داد و هوار کشیدن و یا حسین و یا ابوالفضل به دامنان برس، کردن. لایه لای بچه ضجه می زدند و سینه خیز می رفتند و امام حسین را به کمک می طلبیدند. این وسط بره نازنازی یکی از فرماندها هان را اشتباه گرفته بود و پشت سرش می دود و بع بع می کرد. دیگر مرده بودیم از خنده. فرمانده فریاد زد: «از جلو نظام!» سه پیرومر د بلند فریاد زدند: «حاضر!» و بره گفت: «بع! بع!» گردان ترکید. فرمانده که از دست بره مستأصل شده بود دق دلش را سر ما خالی کرد. بشین، پاشو، بخیز!

با هزار مکافات به پیرومر د حالی کردیم که این تمرین است و نباید

از خواب بیدار شدم، دیدم واقعیت داره؛ باندها همه باز شده بودند و شال سبزی به پاهام بسته شده بود. آروم بلند شدم و یواش یواش راه رفتم. من که کف پاام را نمی‌تونستم رو زمین بذارم حالا داشتم بدون عصا راه می رفتم.

|                                                                     |                                                                     |
|---------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------|
| <div><span><span> </span> <span> </span></span></div> <span></span> | <div><span><span> </span> <span> </span></span></div> <span></span> |
| <div><span><span> </span> <span> </span></span></div> <span></span> | <div><span><span> </span> <span> </span></span></div> <span></span> |
| <div><span><span> </span> <span> </span></span></div> <span></span> | <div><span><span> </span> <span> </span></span></div> <span></span> |

#### شهید حبیب...! آبسواران



یک مقبر از گوشه و یکی از سنگ‌های جنوب ، خدا یا من کسی نیستم که بخوام وصیتی داشته باشم خدا یا، بارالها، معبودا و معشوقا مولایم من کوچکتر از آن هستم که بخوام در برابر وصیتنامه شهدا دیگر لب به سخن بگشایم. در اول به شما بگویم که من با چشم دل و به حقیقت راه را پیدا کرده ام و امیدوارم که توانسته باشم دین خود را نسبت به این انقلاب ادا نمایم برای خدا درباره گناهانی که نموده اند طلب مغفرت می‌کنم.

تقاضا می‌کنم از شما مردم شهید پرور ایران که به سخنان امام امت که یقیناً پیامبر گونه است گوش کنید و بدانید که خلاف فرمان ایشان عمل کردن شکست محضی است و برای این مرد بزرگ که به یقین مرد خداست دعا کنید و از ته قلب دعا کنید که خداوند ایشان را تا فرج مولا امام زمان (عج)و حتی کنار ایشان حفظ نماید انشا... و اما بعد با آن دسته افرادی که گوشه‌ای نشسته اند و فقط به فکر اموال خودشان هستند و کاری هم برای این انقلاب نکرده اند می گویم که هرگز شهدا از شما راضی نخواهند شد و توقعات خود شامل حالتان نخواهد کرد و روزگاری سخت نصیبتان خواهد شد. و من شمارا توصیه می‌کنم که تا وقت است از خدا طلب مغفرت کنید و امام زمان (عج) را یاری کنید و تارoz قیامت و به هنگام قصاص رسوا نشوید.

من برای شما دعا می‌کنم و از خدا می‌خواهم که همه زندگانش را هدایت کند و اما دوستان و آشنایان و نزدیکان وای کسانی که بهر نحوه از این بنده فقیر آزار و اذیتی دیده اند عا جزانه از شما می‌خواهم مرا ببخشید و تنها خواهشی که از شما دارم این است راه شهیدان را ادامه بدهید سلاح شان سرد نشود و بروی زمین نیفتد . ای جوانان برای شما تنگ است که در بستر بمیرید بیائید با امام امت خود بیعت ببندید و رهسپار جبهه شوید . ای جوانان چرا از مرگ می‌ترسید بروید خودتان را بامرگ آشتی کنید که این ندای فانی بدر نمی‌خورد بروید با ندای ابدی خودتان را بسازید . خدا یا این هوای نفس مرا به تنگ آورده ، مرا از شر و سوسه شیطان دور نگهدار . خدا یا مرا جزه سپاه خود نگهدار زیر سپاه تو همیشه پیروز است، خدا یا مرا جزه حزب خود نگهدار که حزب تو ایشانند رستگار ای پدران و مادران ما با دادا از رفتن فرزندانمان به جبهه جلوگیری کنید که فردای قیامت در محضر خدا نمی‌توانید جوابگوی رزب (س) باشید که تحمل ۷۷ شهید را ندارد.

با شکر از معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان هرمزگان

# بره گمشده



آسایش. این وسط ما چکاره ایم، خودمان نمی‌دانیم!» صبح وقتی از مراسم صبحگاه برگشتیم، دیدیم که عباس بره اش را بغل کرده و نگاه مان می‌کند. فهمیدیم که سه پیرومر فلنگ را بسته اند و بره را گذاشته اند برای عباس. محمود خوبی! عباس، خان دایی پیرومر خوبی است. حتما دخترش را بهت می‌دهد! عباس تا آمد حرف بزند بره ضعیلی کرد و لباس عباس معطر شد!

### روابط عمومی شرکت آب و فاضلاب استان هرمزگان



### روابط عمومی شرکت آب و فاضلاب استان هرمزگان

# صیانت از آب نیاز ملی، تلاش بمکانی

